

دیوان و

رساله المفید للمستفید

حکیم فضل الدین محمد مرقی کاشانی

(بابا اہل فضل)

بررسی، مقابلہ و تصحیح از:

مصطفیٰ فیضی

حسن عاطفی

عباس بہنیا

علی شریف



سنتیاب مستشرقان
اصولاً چہارم و پنجم
مجموعہ آثار حضرت ابوالحسن
طبع و نشر زیر اہتمام وزارت
۲۲۰۴۲۶۴

در معاملات و بیع و شری سلب و غلبه کند وزر در مجالس دهد و امثال این وهم در این مرتبه بود که این جان به دعوی ولایت و صفوت و کرامت پیدا آید و ترک کسب حلال گوید و آنرا زهد نام کند و ریا ورزد و آنرا عبادت نام کند و حرف درویشان و سخن ایشان یاد گیرد و خود را به هر جای می نماید و بسیار وقت بود که گوید که من خود مقتدایم به من اقتدا باید کرد، و خلق را بر خود جمع کند، و تن را در لباس اهل صفا و علما بر آورد و خلق را به نمان دعوت کند، و سخن جانی را از بهر متاع جهانی گوید و کم عقلا ن به سبب آن سخن که از دیگران شنیده باشند، سخن ایشان را قبول کنند و ندانند، که آن سخن اگر چه راست و درست است اما آن مدعی در آن سخن درست و راست نیست و دزدیده می گوید و نه ازدیده می گوید، و امثال این تصنع و مکر و فریب پیش گیرد و فسون و زرق و سالوس را وقت و طاعت نام کند در این مرتبه این جان مرایی و طراری بود و مدعی و کذاب بود، و تن به سبب او صوفی شکل و پارسا روی، و اما مرتبه چهارم جان را آن است که این صفتها در او کم شود، و نور عقل در او ظاهر گردد، و صفات عارضی را صفات ذاتی بشکند و قصد قربت آفریدگار و اصل خویش کند و هر چه کند و گوید و گیرد و دهد، همه به امر شرع و سنت مصطفی صلوات الله علیه بود و حب جاه و معرفت در طلب علم و معرفت خرج کند، بلکه از او خروج کند و سر آخر مایه خرج من رؤس الصدیقین حب الریاسة (بیابد) و بداند که خروج حب ریاست به نسبت با دیگر صفات ذمیمه که گفته آمد، آخر است نه آنکه موقوف خروج جان است و در ذات صدیق باقی است، زیرا که اگر صفت حب ریاست تا به وقت اجل باقی بود، مرد خود در صدیق درست نبود و نیز تواند بود که چون صفت مستحکم بود به وقت اجل نفی شود. پس اگر برین وجه حمل کنی که خروج آن صفت به نسبت با دیگر صفات ذمیمه آخر است خوبتر بود به سبب آن که ظهور وی در نهاد مرد بعد از ظهور شره و شهوت و

حرص و بخل است، پس اثبات صفت صدیقی موقوف نفی حب ریاست است و چون جان بدین کمال رسد این جان را در این مرتبه عقل گویند، بدان وجه که عقل شرع بر طبع نهد، و قلب گویند، بدان وجه که تقلب کند و متقلب شود از صفات ذمیمه به صفات حمیده و روح گویند بدان وجه که نفاست جوهر خویش بشناسد و امر گویند بدان وجه که قابل و ناظر امر خداوند و امر جوارح خویش شود و کل موجودات را امر حق بیند و داند و غیب گویند بدان وجه که از حس و بصر غیب است و لطیف گویند بدان وجه که نه چون جسم است که جسم کثیف است و آن گویند بدان وجه که آن اشارت به دورترین بود، و این گویند بدان وجه که این اشارت به نزدیکترین بود، و او از فهم و عقل هر کسی دور است و در این مرتبه این جان را عاقل و عالم و صوفی و حکیم و کافی و صافی و ولی خوانند و تن بسبب او عاقل و عابد و زاهد و صالح و متقی باشد و بدان که تاجان انسانی بدین مرتبه نرسد و بدین شرف و بزرگواری مشرف و مکرم نگردد او را انسان نتوان گفت، بلکه در هر مرتبه ای دیگر که باشد فرود این مرتبه، از حیوان کم بود، که حیوان را آن خلق و صفت و عمل که بداده اند کمال است اما انسان را با امکان ترقی به مصعد صفا و مقعد صدق به اختیار در مهبط شیطنت و سلك حیوانیت منحط ماندن عظیم و بالی و صعب نکالی است.

فصل

بدان که جان انسانی اگر چه بدین مقام رسد و بدین شرف و بزرگواری مشرف شود و در معرفت و محبت چست و درست گردد، و هنوز او را روش باید کرد، و در غیب طالب غیب باید بود، زیرا که عالم حقیقت نامتناهی بود. اگر به مثل صد هزار سال خواهی یافت (آنچه) یافته باشی به نسبت با آنچه باقی بود، قلیل بود. و الباقیات الصالحات خیر عند ربك ثواباً و خیر املاً - سیر السوافی سفر لایقطع مگر که نیست شود و اگر نه تاهست و می باشد هر گز راه نرسد.

شعر

دوران ورا بدایتی نیست کان دایره را نهایتی نیست

چون جان از این مرتبه قصد روش کند دور نیست، طالب غیب شود در سه مرتبه دیگر، ورا سه معنی کشف شود و آن الوهیت والهیة واللہیت بود در کشف الوهیت ناظر افعال حق بود و در کشف الہیت ناظر صفات حق شود و در کشف اللہیت ناظر ذات حق شود، وجوه یومئذ ناضرة الی ربہا ناظرة^۱

بیان کشف الوهیت

کشف الوهیت افعال کل خلایق نیست کند و آن ظهور فعل فاعل اصلی و معزولی مفعول بود اما صفات باقی بود، و در این دید جان خوش و خرم بود چون عاشق سرمست که معشوق خوب روی خویش را با صد هزار لطف و کرامت و کفایت و طراوت بیند که کار خوب و صنعتی مرغوب و لطیف دقیق می کند و این عاشق را به صد هزار لطف می نوازد و باوی به راز می گوید که ما را در زیر هر صنعتی ازین رازی و در پس هر پرده آوازی^۲ است و هر فعلی از این افعال و حرکتی از این حرکات و سکنات که می بینی حقہای است پر جواهر اسرار الوهیت و زواہر ربوبیت ما، و این عاشق صادق بدان اصناف الطاف و انواع بر، دانا و بینا باشد و شناسای آن اسرار انوار و حقایق بود و ناظر وحدت و استقلال فاعل باشد که به صنعت دقیق و حکمت لطیف بی آلت، کار می کند و بی شرکت ملک می راند و کوس و حده لا شریک له می زند. در این مرتبه جان خلعت خلافت در پوشد و شربت محبت در نوشد و از آتش شوق می جوشد و از غایت عشق می خسروشد و معہذا در طلب کشف آن الہیت می کوشد و می گوید:

رباعی

ای تن به تو زنده همچو صوفی به فتوح وی دل به تو تازه، همچو عاشق به صبوح
هم جذبہ تست در صفت رامش دل ہم نفعہ تست در صفا راحت روح^۳

۱- آیات ۲۲ و ۲۳ سوره قیامت

۳- رباعی شماره ۱۶۰ دیوان

۲- در متن : رازی (نقوی).

و از حضرت حبیب این خطاب می شنود:

رباعی

ای جان تو آئینہ بینایی ما ای عقل تو گنجینہ دانایی ما
گویایی تو دلیل گویایی ما بینایی تو دلیل بینایی ما^۱

بیان کشف الہیت

کشف الہیت صفات را که اصحاب اخذود آن مقام است به تبیح تجلی حق مقنول کند و جان را شاهد و مشہود گرداند و آن متجلی شدن موصوف محقق صفات بود. اما ذات باقی بود، ولیکن صفات همچون افعال به عدم باز شود، و در این دید، جان خوشتر و خرم تر از عاشقی بود، که با معشوق دست در آغوش کند و جزم معشوق هر چه داند فراموش کند و خود را در آن لذت و حالت مدهوش کند و در این حال گوید:

(شعر)

جمال تو اندر جهان می نگنجد کمال تو در عقل و جان می نگنجد
بریده زبان آدمم بر در تو که در حضرت تو زبان می نگنجد
عیان در عیانی و این خوشتر آمد که با تو نھان در نھان می نگنجد
ز دونی چرا جویم اندر مکانت؟ چو ایمان به تو در مکان می نگنجد
چگونه کنم یادت آخر نگویی؟ که نام تو اندر دھان می نگنجد
به جایی رسیدست عشقت که آنجا ز ما دو یکی در میان می نگنجد
گران گشت قالب، خود این می نماید در این دید خود را در آن می نگنجد^۲

و هر لحظه از معشوق بی زحمت پیغام و ندا در حضرت لطف و نجوی، این لطیفه می شنود:

۱- رباعی شماره ۲ دیوان

۲- این غزل در دیوان نیست.

(رباعی)

حسن توره یوسف چاهی بزند
عشق تو ز ماه تا به ماهی بزند
بسیار نماند است که در عالم قدس
سلطان دل تو زر به شاهی بزند^۱
و این سوخته زار و شیفته بقرار در استماع آن مواعید منتظر عید اکبر و
وعدۀ انور می باشد و آب شوق در آتش میدان ذوق از دیده می باشد تا بدان مرتبۀ
موعود رسد که کشف اللهیت است.

(بیان کشف اللهیت)

کشف اللهیت ذات را نیز همچون صفات و فعل به عدم باز برد و عابد را در
معبود و قاصد را در مقصود و عاشق را در معشوق طمس و محو و محق کند و آن تجلی
و اشراق ظهور وجود و فعل و صفات و ذات معشوق بود بی زحمت عاشق.

(شعر)

عالم به حکیم باز گردد
حادث به قدیم باز گردد
نه جسم نه جان نه جای ماند
تو نیست شوی ، خدای ماند
باشد چو فرا کند ورق را
فعل و لقب و وجود حق را
در کار صفات ذات مطلق
گوید به ظهور امر ، انا الحق
ظاهر گردد فنای اغیار
مکشوف شود بقای اغیار

و در آن مرتبۀ اللهیت خطاب از آن حضرت عزت گاه این بود:

(شعر)

از فیض وجود خویش جان می بخشیم
وز لطف گه جود جهان می بخشیم
جانست و جهان خلاصۀ فطرت و ما
پیوسته به فضل این و آن می بخشیم^۲

۱- رباعی شماره ۲۳۹ دیوان.

۲- رباعی شماره ۲۰۴ دیوان.

و گاه این بود که :

(شعر)

چون تونه توئی، سخن که گوید؟
منکر سر گفتگوی دارد
آن کس که به ما رسد نماند
پس در ره نیستی دویی نیست
گر وهم تو از توئی بیفتند
تسوچید بود، دویی بیفتند
چون جمله منم، مرا که جوید؟
خودبین ره جستجوی دارد
جز ما، ما را کسی نداند
لفظ من و تو، من و توئی نیست
تسوچید بود، دویی بیفتند

انتهی